

فرضیه‌های نژادی در علوم اجتماعی و سیاسی و بررسی‌های فرهنگی - تاریخی جایی ندارد

پروفسور دکتر شاپور رواسانی

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش زیك گوه‌رند

مقدمه -

موجب پیدایش و تثبیت «عقدۀ حقارت اجتماعی» در جوامع مستعمراتی و رشد عقدۀ «خود بزرگ دانستن» در جوامع کشورهای سرمایه‌داری اروپا و آمریکا و افزون بر آن، به علت تعمیم یافتن به بررسی‌های اجتماعی و سیاسی و تاریخی و فرهنگی موجب بروز برخوردهای خشن و رفتاری ظالمانه میان گروه‌های انسانی در درون يك جامعه مستعمراتی، و میان جوامع مستعمراتی شده است.

تحریف تاریخ به سود طبقات استعمارگر، تجلیل از «کشورگشایان»، تحقیر اقوام و گروه‌های انسانی در طول تاریخ و القاء نوعی هویت ملی جعلی به عامۀ مردم و همچنین توجیه و مشروعیت دادن به اعمال و جنایات استعمار سرمایه‌داری و کلنیالیسم در مستعمرات، از زمینه‌های اجتماعی و سیاسی کاربرد فرضیه‌های نژادی محسوب می‌شود. طبقات حاکم در کشورهای سرمایه‌داری با استفاده از فرضیه‌های نژادی بعنوان فکر راهنما، غارتگری اقتصادی و کاربرد زور در مورد مردم مستعمرات را منطقی و مشروع و حتی لازم و ضروری دانسته و می‌دانند و برای خود حق تشخیص و قضاوت و اجرا قائلند.

طبقات حاکم وابسته به استعمار در مستعمرات نیز از فرضیه‌های نژادی برای حفظ سلطۀ خود بهره‌برداری می‌کنند، و در این جهت با کمک این فرضیه‌ها نه فقط می‌کوشند وجود روابط استثمار را میان

سلطۀ و نفوذ فرهنگی همراه و در رابطه با سلطۀ اقتصادی و سیاسی استعمار سرمایه‌داری بر مستعمرات از جمله موانع رشد و شکوفایی جامعه مدنی و بدین سبب مانع انتقال حاکمیت اقتصادی و سیاسی از اقلیت (طبقه حاکم) به اکثریت مردم (زحمتکش‌ان تهیدست) در این جوامع می‌باشد. فرهنگ استعماری پایگاه فرهنگی و حافظ اجتماعی شیوه تولید مستعمراتی است. فرهنگ استعماری ابعاد و اشکال فراوان و متنوعی دارد، اما می‌توان گفت که فرضیه‌های نژادی پایگاه و محتوای اصلی آن را تشکیل می‌دهند.

فرضیه‌های نژادی (Rassism) که مدعی برتری فکری و فرهنگی گروه خاصی از انسانها بر سایر گروه‌های انسانی، به علت داشتن مشخصات جسمانی و ظاهری و اقامت در منطقه جغرافیایی معین است و بر این اساس، جامعه انسانی را به نژادهای برتر و پست تقسیم می‌کند، بر نفوذترین و در عین سست و مهمل بودن مهلك ترین نظریاتی است که به نام علم^۱، مانع شکوفایی جامعه مدنی در مستعمرات شده و می‌شود. تبلیغ و ترویج چنین فرضیه‌هایی در درازمدت، و بطور وسیع و مداوم،

جوامع اروپایی و آمریکایی رابطه‌ای دقیق با پیدایش و توسعه کلنیالیسم، شیوه تولید سرمایه‌داری و استعمار سرمایه‌داری داشته و اجزای فکری سازنده‌اش را از فرهنگ مسلط همان جوامع گرفته است.

جان کلام این که هدف همه فرضیه‌های نژادپرستی که از نیمه دوم قرن ۱۸ میلادی تاکنون به اشکال مختلف و متنوع بیان شده و می‌شود، اثبات برتری و اولویت فکری و فرهنگی «نژاد» سفید (اروپایی) و شاخه «آریایی» آن بر همه اقوام و گروه‌های انسانی در جامعه جهانی است. گفته می‌شود که این نژاد تمدن جهان را پایه گذاشته و حراست می‌کند و دیگر اقوام و «نژادها» چنین قابلیت و شعوری نداشته‌اند و ندارند؛ گرچه در یک بررسی اجمالی می‌توان نشان داد که چگونه برای اثبات اولویت «نژاد سفید» تقسیم‌بندیها و استدلال‌ها و معیارهای اندازه‌گیری متنوعی عرضه کرده‌اند، و هر بار که بی‌پایگی و سستی اثبات شده^۲، تقسیم‌بندیها، استدلال‌ها و معیارهای جدیدی ارائه گردیده است.



تا نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی، در هیچ‌یک از دایرةالمعارف‌های منتشر شده در اروپا، مفهوم و واژه نژاد (Rasse) در رابطه با علوم اجتماعی و سیاسی و بررسی‌های تاریخی بکار نرفته است^۳ و فقط از این زمان به بعد است که مفهوم و کلمه نژاد به تدریج از دایرة علوم طبیعی و نظریات عامه وارد بررسی‌های اجتماعی، سیاسی و تاریخی شده است.

ریشه عقایدی که در اروپای قرن ۱۵ و پس از آن در میان مردم سرزمینهای اروپایی درباره گروه‌های انسانی خارج از این قاره رواج یافت به دوره جنگهای صلیبی (قرون ۱۱-۱۳ میلادی) می‌رسد. گرچه جنگهای صلیبی به نام جنگهای مذهبی میان مسیحیان و مسلمانان بر سر تصرف بیت المقدس شهرت یافته، اما در حقیقت جنگهای تجاوزکارانه‌ای بوده که از جانب پادشاهان و فئودال‌ها و کلیسای کاتولیک به مردم سرزمینهای اسلامی تحمیل می‌شده است. متجاوزان اروپایی خود را مجری اوامر الهی و مروج مسیحیت و طلایه‌دار تمدن و معرفت و ایمان، و مقاومت مسلمانان در برابر تجاوزات را دلیلی بر خونخواری، وحشیگری و خشونت مسلمانان معرفی می‌کردند. بر اثر تبلیغ کلیسای کاتولیک، اسلام بعنوان دین زور و قهر و غلبه و مسلمانان مردمی فاسد و وحشی به مردم اروپا معرفی شدند تا تفاوت میان عربهای مسلمان و اروپاییان مسیحی روشن و حقایق و مشروعیت تجاوزات و متجاوزان اثبات شود. تحریف اسلام و تبلیغ مغرضانه و غلط درباره آن، و حتی توهین و جسارت به مقام پیغمبر اکرم حضرت محمد (ص) بخش اصلی برنامه فرهنگی کلیسای کاتولیک و حکام فئودال اروپا را تشکیل می‌داد.

گرچه در قرون بعدی کتب و مقالات فراوان و با ارزشی در باب حقایق اسلام، تمدن اسلامی و مسلمانان از طرف مجامع فرهنگی و

طبقات و در درون جامعه‌ای که بدان وابسته‌اند انکار کنند و دشمن واقعی را از دید مردم محروم و زحمتکش پنهان نگهدارند، بلکه تلاش می‌کنند با ترویج و تبلیغ این فرضیه‌ها چه در رابطه با ساختار اجتماعی درون جامعه مستعمراتی و چه در رابطه میان جوامع مستعمراتی، خصومت و نفاق و تفرقه میان طبقات و اقشار محروم و استثمارشده را ایجاد و تشدید نمایند و مانع شکوفایی فرهنگی و سیاسی جامعه مدنی و رهایی اقتصادی و سیاسی گردند.

در ترویج و تبلیغ فرضیه‌های نژادی که شکل و محتوای مشخص آن در هر منطقه و کشور بر حسب احتیاجات طبقه حاکم محلی «داخلی» و استعمارگران «خارجی» تعیین می‌شود، استعمارگران داخلی و استعمارگران خارجی دارای منافع مشترک می‌باشند و در این زمینه صمیمانه با یکدیگر همکاری می‌نمایند. وابستگان فرهنگی طبقات حاکم در مستعمرات، آنچه را نظریه پردازان استعماری برای تخدیر و گمراهی روشنفکران و فریب و تحریک توده‌های مردم مستعمرات ارائه می‌کنند، به نام «علم» به بازار فرهنگی عرضه نموده و با اشاعه فرهنگ استعماری، به تثبیت و تحکیم زنجیر اسارت مردم مستعمرات می‌پردازند. در جوامع مستعمراتی، فرضیه‌های نژادپرستی در همه زمینه‌ها و با استفاده از همه امکانات از اسباب بازی و قصه کودکان گرفته تا کتب به اصطلاح فلسفی و پژوهش‌های تاریخی، و دایرةالمعارفها ترویج و تبلیغ شده و می‌شود.

هدف از همه این تلاشها جلوگیری از انتقال قدرت و حاکمیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی از طبقه حاکم وابسته به استعمار و کشورهای سرمایه‌داری استعماری به مردم محروم مستعمرات (زحمتکشان تهیدست) است که صاحبان اصلی خانه و کاشانه خود می‌باشند.

هدف آن است که جامعه مدنی در یک جامعه مستعمراتی موفق به انجام نقش تاریخی‌اش نگردد، و برخورد‌های سیاسی، اجتماعی، قومی بر اثر فرضیه‌های نژادپرستی، چنان توده‌های محروم را چه در درون یک جامعه مستعمراتی و چه در رابطه میان جوامع مستعمراتی مشغول کند و به‌جان هم بیندازد که فرصتی برای شناسایی دشمنان واقعی محرومان و ارائه بدیل برای شیوه تولید مستعمراتی و نظام اجتماعی استثماری حاکم به دست نیاید و نیروهای مترقی و مردمی نتوانند در راه آگاهی زحمتکشان تهیدست و وحدت آنان در برابر دشمن مشترک قدمی بردارند.



باتوجه به این حقیقت که افکار و نظریات اجتماعی و سیاسی بطور عمده بازتاب شرایط اقتصادی و فرهنگی هر جامعه معین در دوره معین است، می‌توان نشان داد که پیدایش و توسعه فرضیه‌های نژادی در

علمی مترقی در اروپا انتشار یافت اما امروزه با وجود سپری شدن صدها سال می توان اثر عمیق و سوء چنین تبلیغ منفی و تحریف آگاهانه را در بسیاری از گفته‌ها و نوشته‌های مجامع فرهنگی و مطبوعاتی و در افکار عامه مردم اروپا نشان داد. باید یادآور شد که هنوز هم تبلیغ انحرافی و غلط درباره اسلام و زندگی مسلمانان از جانب محافل سیاسی و فرهنگی وابسته به استعمار سرمایه‌داری در کشورهای اروپایی و آمریکا ادامه دارد و سخنان ریاکارانه پاره‌ای از سیاستمداران و دلالان شرکت‌های فروشنده کالا و سرمایه‌گذاران که فقط تحصیل سود را در نظر دارند چیزی جز تعارف‌های سست برای بازاریابی و جلب مشتری نیست.

از قرن ۱۵ میلادی به بعد، با تثبیت و تحکیم قدرت دولتهای مرکزی در کشورهای اروپای غربی، طبقه حاکم فئودال در این سرزمینها برای جلوگیری از بحرانهای داخلی متوجه سرزمینهای خارج از اروپا شد و دوره اکتشافات جغرافیایی، مسافرت‌های اکتشافی به منظور دستیابی به منابع طبیعی و بازار در قاره‌های دیگر آغاز گردید. در دوره‌ای که بدان کلنیالیسم گفته می‌شود، طبقات فئودال در همه اقدامات خود در سرزمینهای خارج از اروپا از حمایت و همکاری کلیسای کاتولیک بهره‌مند می‌شدند.

در اوایل این دوره سیاحان اروپایی در سفرنامه‌های خود به معرفی چگونگی شکل ظاهری و جسمانی و طرز زندگی گروه‌های انسانی خارج از اروپا به بومیان اروپایی پرداختند.^۲

برای نویسندگان این سفرنامه‌ها مردم خارج از قاره اروپا، انسانهایی بودند چه از نظر شکل و قیافه و چه از نظر طرز زندگی غیرعادی و به این جهت موضوع اصلی سفرنامه‌ها توصیف و تشریح انسانها و پدیده‌هایی بود که در همان برخورد اولیه و سطحی غیرعادی، تازه و عجیب و مخالف و مغایر با آنچه در اروپا جریان داشت به نظر می‌رسید. در این سفرنامه‌ها، مقایسه شکل ظاهری و چگونگی طرز زندگی بومیان این سرزمینها، با بومیان اروپایی به صورتی انجام می‌گرفت که بومیان اروپایی از نظر زیبایی جسمی، سطح تمدن و فرهنگ و اخلاق و دین در رده بالا و گروه‌های انسانی دیگر، در همه زمینه‌ها در رده‌های پست قرار می‌گرفتند.

نتیجه اجتماعی این سفرنامه‌ها توسعه تصور منفی درباره گروه‌های انسانی خارج از اروپا و تقویت خودبینی، خودپرستی اجتماعی سیاسی و دینی و بزرگ‌پنداشتن خود، در میان بومیان اروپایی بود. روند تبلیغ و تحریفی که از دوران جنگ‌های صلیبی درباره اسلام و سرزمینهای اسلامی آغاز شده بود با همکاری حکام فئودال و کلیسای کاتولیک درباره سایر ادیان و سرزمینهای خارج از اروپا در شکل جدیدی ادامه یافت.

سفرنامه‌هایی که در قرون ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ میلادی در اروپا انتشار یافت همگون و یکسان نبود برحسب اوضاع جغرافیایی، و شرایط سیاسی و اجتماعی در سرزمینهای جدید، هر يك تکیه کلام متفاوتی داشت.^۵

سفرنامه‌هایی که درباره کشورهای شرقی، روسیه و آسیای مرکزی انتشار یافت، توضیح مفصلی درباره وضع جسمانی و شکل و قیافه مردم این منطقه ارائه نمی‌نمود و حداقل اینکه بر مشخصات جسمی ساکنان این سرزمینها تکیه نمی‌کرد بلکه موضوع اصلی آنها، تشریح اوضاع اجتماعی و سیاسی در این سرزمینها بود و در این رابطه ساکنان این مناطق، بطور عمدتاً وحشی و ظالم و کافر و بی‌دین معرفی می‌شدند.

اما در سفرنامه‌هایی که درباره آفریقا و آمریکای مرکزی و جنوبی انتشار می‌یافت، بر رنگ پوست و سایر اختصاصات جسمانی بعنوان يك پدیده و مسئله اصلی تکیه می‌شد و در اغلب سفرنامه‌ها مردم این نواحی بعنوان وحشی و آدمخوار قلمداد می‌شدند. از مردم آفریقا تحت عنوان «حیوانی به شکل انسان» یا «موجودی میان انسان و میمون» یاد می‌شد و گفته می‌شد که میان سیاهان و میمونها روابط جنسی برقرار است. گرچه می‌توان سفرنامه‌هایی را نیز برشمرد که در آنها ساکنان سرزمینهای آفریقا، مردمی آرام با سلوکی دوستانه یا صفات مثبت اخلاقی معرفی می‌شدند و از «وحشی نجیب» سخن به میان می‌آمد، اما باید توجه داشت که بخش عمده‌ای از سفرنامه‌ها، جنبه تبلیغ منفی داشته است.

همین تبلیغ وسیع و درازمدت موجب شد که افکار عمومی بومیان اروپایی برای صدها سال مسموم گردد و اثرات این مسمومیت فکری را امروزه می‌توان در حرکت‌های ضد «خارجیان» در کشورهای اروپایی به وضوح دید.

کریستف کلمب (۱۴۵۱-۱۵۰۶) در سفرنامه خود مدعی شد که بخشی از ساکنان قاره آمریکا که وی آنان را کاریبن (Kariben) می‌نامید، بطور عادی گوشت انسان می‌خورند. لفظی که کریستف کلمب به کار برده بود، در زبانهای اروپایی به تدریج به کانیبال (Kanibal) تغییر یافت و سپس در بسیاری از سفرنامه‌های سیاحان اسپانیایی درباره ساکنان آمریکای مرکزی و جنوبی و از جانب سیاحان دیگر کشورهای اروپای غربی، درباره ساکنین آفریقا مورد استفاده قرار گرفت.^۶

باید یادآور شد که در تمام آثاری که در این دوره از جانب سیاحان اروپایی منتشر گردیده، حتی يك مورد شاهد عینی برای آدمخواری بومیان آفریقا و آمریکا ذکر نشده است. تحقیقاتی که در این مورد انجام گرفته ثابت می‌کند که چنین ادعا و اتهامی کاملاً و از پایه بی‌مورد و بی‌اساس بوده است.^۷ اما این ادعای نژادپرستانه سخیف که آگاهانه و با

استعمار سرمایه‌داری ارائه شده است.^{۱۰} تحت سلطه کلیسای کاتولیک چنین استدلال می‌شد که خداوند عالم تمام موجوداتی را که خلق کرده، طبقه‌بندی هم کرده است و انسان در بالای هرم قرار دارد. در چنین طرز تفکری همه انسانها در همه عالم هم‌ردیف محسوب می‌شدند، اما انتقال فکر طبقه‌بندی به گروه‌های انسانی، این امکان را به‌وجود می‌آورد که گویا گروه‌های انسانی در مراتب مختلفی قرار دارند: انسان اروپایی در رده بالا و انسان آفریقایی در رده پست.

ادعا می‌شد که آفریقاییان چون به لعنت خدا گرفتار شده‌اند، رنگ سیاه یافته‌اند و این امر پس از خلقت اتفاق افتاده است. و عده‌ای با توجه به متن کتاب عهد قدیم درباره نوح و فرزندانش مدعی بودند که حام یکی از پسران حضرت نوح که مورد خشم پدر قرار گرفته بود جد اولیه آفریقاییان است. در دوره روشنگری استدلال‌هایی که برای اثبات فرضیه‌های نژادی عرضه شد شکل و محتوای جدیدی یافت.

تعمیم رده‌بندی گیاهان و جانوران که براساس شکل ظاهری انجام می‌گرفت به انسانها، در اواخر قرن ۱۷ میلادی در اروپا آغاز شد. تا آن زمان در رده‌بندی گروه‌های انسانی رنگ پوست عامل تعیین‌کننده بود

فرانسوا برنیه Francois Bernier پزشک فرانسوی براساس مشاهدات خود در کشورهای آسیایی گروه‌های انسانی را براساس صفات ظاهری و جسمانی، مانند شکل چهره، حالت موی سر، شکل دندان و لب و بینی، رده‌بندی و براساس این مشخصات کره زمین را به سه منطقه تقسیم نمود:

۱- اروپا، آفریقای شمالی، آسیا و هند

۲- جنوب صحرای آفریقا

۳- آسیای مرکزی، شمالی و شرقی تا حوالی مسکو

در این سه منطقه سه نژاد: ۱- اروپایی ۲- سیاه ۳- مغول زندگی می‌کردند. برنیه ساکنان آمریکا را جزء اروپا محسوب می‌داشت.^{۱۱} برای تعمیم رده‌بندی دنیای جانوران و گیاهان به انسانها، به کار بستن دو نظریه در روش تقسیم‌بندی ممکن بود:

۱- اگر این نکته پذیرفته می‌شد که صفات جسمی و فکری و فرهنگی هر یک از نژادهای انسانی امروزی، ارثی بوده و اجداد اولیه هر گروه نیز همین صفات و مشخصات را داشته‌اند و بدین سبب نژادهای انسانی، جدا از یکدیگرند، می‌بایست برای هر یک از نژادها و گروهها، آدم و حوایی با همین مشخصات امروزی پذیرفته می‌شد و این بدان معنی بود که انسانها جدا از یکدیگر خلق شده‌اند.

چنین نظر و تصویری در مغایرت با متون و اعتقادات مذهبی قرار داشت (و دارد) و به این جهت در جوامع مسیحی اروپایی نمی‌توانست مورد قبول عامه مردم قرار گیرد، گرچه در قرون ۱۸ و ۱۹ گروهی از

بکار بردن تصاویر ساختگی ترویج و تبلیغ می‌گردید، نه فقط در سفرنامه‌ها تکرار شد، بلکه موضوع اصلی و جذاب بسیاری از داستان‌هایی قرار گرفت که برای کودکان و بزرگسالان تهیه می‌گردید. توجه به این امر وسعت و دامنه ترویج و تبلیغ نژادپرستی را نشان می‌دهد.

هر قدر مقاومت مردم مستعمرات در برابر تجاوزات استعمارگران بیشتر می‌شد، فرضیه‌های نژادی محافل استعماری نیز کثرت و تنوع می‌یافت.

پس از کشف قاره آمریکا، مهاجرت بومیان اروپایی به این قاره آغاز شد. استعمارگران برای تصرف عدوانی این سرزمینها در مراحل نخست دست به کشتار مردم این سرزمینها زدند و پس از استقرار، برای به‌دست آوردن هر چه بیشتر مواد خام تحت وحشیانه‌ترین شرایط مردم این سرزمینها را به کار ارزان واداشتند؛ توسعه مالکیت خصوصی بر وسائل تولید در مستعمرات از نتایج سلطه کلنیالیسم بر این سرزمینهاست.

برای مشروعیت دادن و توجیه خشونتها و غارت‌های کلنیالیستی و سرمایه‌داری استعماری، فرضیه‌های نژادی که برحسب آنها «نژادسفید» متمدن و برترین انسانهاست و لذا حق و حتی وظیفه دارد برای توسعه مسیحیت و تمدن میان وحشیان و گروه‌های پست انسانی در آمریکا و آفریقا و آسیا یا هر جای دیگر، هر چه که لازم بداند انجام دهد، در جوامع اروپایی توسعه و بازار یافت.

بدون تکیه بر فرضیه‌های نژادی - که در آخرین تحلیل به نژادپرستی سفیدها می‌رسد - شکار مردم آفریقا و توسعه بازار برده‌فروشی و برده‌داری و استفاده از کاربرندگان و بومیان قابل توجیه نبود و نمی‌توانست بهانه دینی و اخلاقی داشته باشد.

بر اثر تشدید سیل مهاجرت بومیان سفیدپوست اروپایی به قاره‌های دیگر، احتیاج به نیروی کار ارزان، توسعه متصرفات و افزایش شدت بهره‌کشی از مردم مستعمرات، و در این رابطه احتیاج به عرضه فرضیه‌های نژادی در جوامع اروپایی در قرون ۱۸ و ۱۹ میلادی افزایش یافت. «از سال ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴ بخشی از کره زمین که مستقیم زیر سلطه استعمارگران قرار داشت از ۳۵٪ به ۸۵٪ افزایش یافت.»^{۱۲} و «در فاصله سالهای ۱۸۲۰ تا ۱۹۳۰ پنجاه میلیون اروپایی به سرزمینهای جدید اروپایی شده در ماوراء دریاها مهاجرت کردند. این رقم نزدیک به یک‌پنجم ساکنان اروپا بود. و در این دوره ۳۰ میلیون کیلومتر مربع از زمینها را سفیدها تصرف کردند که هنوز هم تحت کنترل دارند.»^{۱۳} توجه به این آمار و ارقام آشکار می‌سازد که برای خدمت به چه هدفی در دوره‌ای که از اواخر قرن ۱۸ آغاز شده (و اکنون هم ادامه دارد) فرضیه‌های نژادپرستی رنگارنگ از جانب مزدوران فکری کلنیالیسم و

«تژادشناسان» به خلقت گروه‌های انسانی و وجود آدم و حوآهای متعدد اعتقاد داشتند و آن را تبلیغ می‌کردند.

۲- اگر این نکته پذیرفته می‌شد که همه انسانها دارای اجداد مشترك و منشاء مشترك اند (آدم و حوا) در این صورت می‌بایست برای تفاوت‌های جسمی و ظاهری و به سبب آن تفاوت‌های فرهنگی و فکری گروه‌های انسانی دلایل دیگری ذکر می‌گردید که مهمترین آنها می‌توانست اثر شرایط محیط زیست باشد.^{۱۲} گفته می‌شد که انسانها پس از خلقت به صورت گروه‌های متعدد از یکدیگر جدا شده، هر يك در اقلیمی خاص اقامت کرده و تحت شرایط اقلیمی مشخصات جسمی، فکری و فرهنگی خاص یافته‌اند و این ویژگیها بر اثر گذشت زمان ارثی شده است. به سخن تژادپرستان امروزی، شمالی‌های امروزی چون در شمال زندگی کرده‌اند، از نظر جسمی و فرهنگی برتر شده‌اند، و جنوبی‌ها چون در جنوب زندگی می‌کرده‌اند، از نظر جسمی، فکری و فرهنگی حقیر شده‌اند و مانده‌اند و تازمانی که در جنوب زندگی کنند به همان صورت خواهند ماند. تحقیقات و نظریات لامارک (J.B. Antonie de Lamarck ۱۷۴۴-۱۸۲۹) درباره علل تکامل موجودات زنده و تفاوت‌های آنها، پایه علمی نظریه پیدایش تژادهای انسانی بر اثر متفاوت بودن شرایط محیط زیست شد.^{۱۳}

به نظر لامارک، مشخصات جسمانی هر موجود زنده اعم از گیاهی یا حیوانی، تحت تأثیر شرایط محیط زیست و به علت به کار بردن یا به کار نبردن اعضا حاصل می‌شود و این مشخصات به صورتی ارثی تا زمانی که شرایط محیط زیست تغییر نکرده، منتقل می‌گردد اما اگر شرایط محیط زیست تغییر کند - برای مدتی طولانی - مشخصات ظاهری نیز تغییر خواهد کرد.

توجیه تفاوت‌های جسمی و فکری و فرهنگی گروه‌های انسانی، بر اثر شرایط محیط زیست با تحقیقات کارل لینه (۱۷۰۷-۱۷۷۸) (KarlvonLinne) در عالم گیاهان و جانوران و تقسیم‌بندی موجودات زنده بر اساس مشخصات ظاهری قوت و دامنه بیشتری یافت.

لینه نه فقط گیاهان و جانوران بلکه نوع انسان را نیز بر حسب مشخصات ظاهری (رنگ پوست) به اروپایی (سفید)، آمریکایی (سرخ)، آفریقایی (سیاه)، و آسیایی (زرد لیمویی)، تقسیم می‌نمود. لینه در تحقیقات خود صفات و مشخصات جسمی گروه‌های انسانی مانند رنگ پوست، مو، چشم، بینی، حالت بدن را با صفات و مشخصاتی مانند فضائل اخلاقی، شیوه رفتار، فرهنگ، و حتی طرز لباس پوشیدن و آداب و رسوم در یک ردیف قرار می‌داد. به نظر او آمریکاییها تندخو و مخترع، اروپاییها فرمانبردار قانون، آسیاییها مالخولیایی، تجمل پرست و پول دوست و آفریقاییها بدجنس و تنبل هستند که با زور و جبر بر آنان حکومت می‌شود.^{۱۴}

طرز تفکر، اندیشه و تقسیم‌بندی لینه در بسیاری از محافل و مجامع فرهنگی و علمی اروپایی رسوخ و شیوع یافت و می‌توان گفت اساس و بنیاد «تژادشناسی» طبقات حاکم و فرهنگ تجاوز جوامع سرمایه‌داری قرون بعدی به مستعمرات گردید. ژرژ بوفون جانورشناس فرانسوی (Georg Louis Leclerc Conte De Buffon ۱۷۰۷-۱۷۸۸) به وجود اجداد اولیه مشترك و واحد برای همه گروه‌های انسانی اعتقاد داشت و در توجیه تفاوت‌های جسمی و فرهنگی تژادهای معتقد بود که صفات تژادی طی سالیان متمادی تحت اثر عوامل طبیعی، آب و مواد غذا و طرز زندگی ایجاد شده و در این رابطه اثر شرایط اقلیمی (Kli-ma) مهمترین عامل می‌دانست.

در رده‌بندی نوع انسان، بوفون معتقد بود که ساکنان اروپای غربی در اوج و قله این رده‌بندی، اروپاییهای دیگر در مرحله‌ای پایین‌تر، سپس ساکنان آسیا و آفریقا و در پائین‌ترین مرحله بردگان (ساکنان آفریقا که با زور و جبر بوسیله اروپاییان «متمدن» شکار و برای کار ارزان به آمریکای شمالی فرستاده شده بودند) در آمریکا قرار دارند.

بوفون در آثارش از گروه‌های انسانی در آسیا و آفریقا، با تحقیر یاد می‌کند و می‌نویسد که استرالیایی‌های بینوا شاید نزدیکترین نوع انسان به حیوان و آمریکاییها (ساکنان اولیه) در رده‌بندی حیوانات مقام اول را دارند.

به نظر بوفون موجودات زنده‌ای که بتوانند با آمیزش تولید نسل کنند و نسلشان ادامه یابد، يك نوع را می‌سازند، به این جهت انسانها نیز يك نوع را می‌سازند، و در توضیح و تشریح این نکته می‌نویسد که اگر سیاهان و سفیدها نتوانند با هم تولید نسل کنند... دو نوع مختلف خواهند بود. نسبت سیاهان به انسان مانند نسبت الاغ به اسب خواهد بود یا اینکه اگر سفیدها انسان باشند سیاهان از نوع متفاوتی خواهند بود مانند میمون.^{۱۵} فرانسوا ولتر (Francois Marie Arouet Vol-۱۶۹۴-۱۷۷۸) taire از بزرگان دوره روشنگری در فرانسه، از نویسندگان دایرةالمعارف و از مخالفان فتوایسوم و امتیازات روحانیون و اشراف، جانبدار آزادیهای اجتماعی و فردی مانند آزادی اندیشه و بیان، از پیشقراولان فکری انقلاب فرانسه و مؤسس تاریخ‌نویسی جدید، چون بوفون معتقد به طبیعت نزدیک به حیوان تژادهای پست انسانی بود. (البته تژادهایی که سفید و اروپایی نیستند. ش-ر).

سطح فکر و شخصیت واقعی ولتر زمانی معلوم می‌شود که به نظر یاتش درباره گروه‌های انسانی خارج از قاره اروپا توجه شود. هر زمان که ولتر درباره زنان و مردان سیاه‌پوست سخن می‌گفت از ذکر این نکته صرف‌نظر نمی‌کرد که سر سیاهان از پشم (مانند گوسفند) پوشیده شده نه از مو و معتقد بود اگر مردان و زنان سیاه‌پوست به سرزمینهای با آب و هوای سرد هم فرستاده شوند، مانند همیشه به تولید حیواناتی از

تکیه بر صفات مشترک، منشاء و مبداء مشترک گروه‌های انسانی بود که با هم یک ملت را می‌ساختند، بدون اینکه بر مشخصات جسمی و روانی تکیه شود. اما از قرن ۱۸ کلمه و مفهوم نژاد تعریف دیگری یافت و برای رده‌بندی گروه‌های انسانی از نظر جسمی و فرهنگی و فکری به کار گرفته شد.

تلاش برای «علمی» کردن فرضیه‌های نژادی - فرضیه‌هایی که در قرون گذشته به صورت شفاهی در میان مردم اروپا رایج بود - از اواخر قرن ۱۸ میلادی در کشورهای اروپای غربی آغاز شد و سپس به سایر نقاط جهان توسعه یافت. موضوع اصلی این شبه علم ۱۸، اثبات این نکته بود که تفاوت‌های میان گروه‌های انسانی - چه به علت اثر محیط زیست و چه وراثت - اختصاصاتی طبیعی است که با انسان متولد شده و قابل تغییر نیست؛ میان اختصاصات جسمانی، مانند رنگ پوست، اندازه و شکل جمجمه و... با استعدادهای هوشی فردی و فرهنگی گروه‌های انسانی رابطه مستقیم و ناگسستنی وجود دارد؛ رده‌بندی نژادهای انسانی از بالا به پایین امری طبیعی و غیر قابل تغییر است و نژاد سفید به علت داشتن اختصاصات ظاهری معین و جسمی و به علت دارا بودن هوش فردی و فرهنگ گروهی بالاتر از بقیه گروه‌های انسانی بوده و در مقامی برتر از همه گروه‌ها قرار دارد، سازنده و مشعلدار فرهنگ و تمدن جهانی است و لذا حق حکومت و سلطه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بر جامعه جهانی را دارد و می‌تواند گروه‌های انسانی دیگر را هر جور که صلاح بداند به نفع خود به کار گیرد و تربیت و با تمدن و حقایق دینی آشنا کند.

بدین نکته توجه نمی‌شد که فرق است میان توجه و نشان دادن تفاوت‌ها میان افراد و گروه‌های انسانی و طبقه‌بندی و رده‌بندی کردن آنها از نظر فکری و فرهنگی. وجود تفاوت میان انسانها و میان افراد یک خانواده و گروه‌های انسانی ساکن حتی یک سرزمین و منطقه امری روشن و طبیعی است. اما طبقه‌بندی و رده‌بندی گروه‌های انسانی به بالاتر و پست‌تر، به متمدن یا وحشی، به داشتن هوش و فضائل اخلاقی یا احمق و فاسد بودن بر اساس مشخصات جسمانی، رنگ پوست، شکل جمجمه یا بینی مسئله دیگریست.

باید دانست که حتی در مورد نشان دادن تفاوت‌ها یا شباهت‌های جسمی و تقسیم گروه‌های انسانی بر اساس تفاوت‌ها و شباهت جسمی و ظاهری نیز نتیجه امر بدان منوط و موکول می‌شود به این که چه علائم و نشانه‌ها و مشخصات مبنای مقایسه قرار گیرد. هر قدر علائم محدود و کم گرفته شود، دسته‌بندی کلی‌تر و غیر دقیق‌تر می‌شود. پاره‌ای از محققان که خواسته‌اند انسان‌ها را با در نظر گرفتن صفات و مشخصات دقیق‌تری تقسیم کنند توانسته‌اند بیش از ۲۰۰ «نژاد» را معین کنند. اگر مشخصات کلی‌تر انتخاب شود این تقسیم‌بندی ۶ تا ۴۰ نژاد را

نوع خود ادامه خواهند داد. ولتر در توضیح طبیعت ساکنان آفریقا می‌نویسد: «این امر که در آب و هوای گرم، میمون‌های انسان‌نما (Apes) دخترها را به خود جلب و جذب کرده باشند غیرمحمتم نیست». این نظر نشان‌دهنده عمق فاجعه فکری ولتر است که نه تنها او بلکه بخش عمده‌ای از روشنفکران مترقی اروپایی بدان دچار بوده‌اند و هستند؛ وقتی سخن از نژاد سفید و اروپاییان در میان است این روشنفکران از انسان و حقوق انسانی سخن می‌گویند، اما به نظرشان قاره‌های دیگر و انسان‌های با مشخصات جسمی دیگر، حیوانی بیش نیستند. هنوز هم در بسیاری از محافل علمی و فرهنگی و مطبوعاتی اروپا، عده زیادی دچار این بیماری فکری هستند.

ولتر معتقد بود که گروه‌های انسانی منشاء و خلقت جدا از هم داشته‌اند و می‌نویسد من در قضاوت اطمینان دارم که آنچه درباره گیاهان حقیقت دارد در مورد انسان هم صادق است. گلابی، کاج، بلوط، زردآلو، از یک گیاه حاصل نمی‌شود و این امر تأیید می‌کند که انسان سفید فعال با سیاهان سرپشمی، آسیایی‌های غیرفعال با ارواح مردگان‌شان، نمی‌توانند (اولاد) یک انسان باشند. ۱۶

به نظر امانوئل کانت (۱۸۰۴-۱۷۲۴) همه افراد انسانی از یک نوع هستند زیرا می‌توانند با هم آمیزش و تولیدنسل کنند و همه انسانها یک منشاء و مبداء دارند، اما به علت و تحت تأثیر شرایط محیط زیست چهار نژاد با مشخصات جسمانی متفاوت به وجود آمده است:

۱- سفید در شمال اروپا (سرما مرطوب)

۲- سرخ (سرخ مسی) در آمریکا (سرما خشک)

۳- سیاه‌سند و گامبیا (گرمای مرطوب)

۴- زرد زیتونی، هندوها (گرمای خشک). ۱۷

مجموعه سفرنامه‌ها، داستانها، قصه‌ها، نقاشی‌ها و عکسهایی که با صحنه‌سازی در کارگاههای عکاسی یا خارج از آنها از مردم قاره‌های آسیا، آفریقا و آمریکا بعنوان وحشیان و آدمخواران از جانب سیاحان تهیه شده و برای جلب مشتری همراه با افسانه‌ها، و تصورات و تحریف‌ها فراوان به مردم جوامع اروپای غربی در طول چند قرن عرضه شده و به تدریج به صورت بخشی از باورها و اعتقادات ثابت ساکنان کشورهای اروپای غربی درآمده، مادر اصلی انسان‌شناسی - Anthropo- logie و مردم‌شناسی Ethnologie می‌باشد. میان انسان‌شناسی و

مردم‌شناسی با فرضیه‌های نژادی فاصله چندانی وجود ندارد، و هیچ فرضیه نژادی درباره انسان وجود ندارد که محتوا و موضوع اصلی آن کوشش برای اثبات برتری فکری و فرهنگی یک گروه انسانی بر اثر مشخصات جسمی و ظاهری بر دیگر گروه‌های انسانی نباشد. مفهوم و کلمه نژاد در ادبیات تاریخی انگلستان از اوایل قرن شانزدهم برای توضیح تاریخ اروپا در رابطه با تشکیل ملت‌ها به کار می‌رفت و مراد از آن

دربار خواهد گرفت؛ بعنوان مثال می توان ۳۴ «نژاد» انسانی را از هم تشخیص داد.^{۱۹}

با تقسیم بندی انسانها براساس رنگ و تشخیص نژادهای سفید و سیاه، سرخ و زرد، هیچ مطلبی روشن نمی شود زیرا در میان سفیدها، سیاهان، سرخ ها و زردها، گروه های انسانی قرار می گیرند که در بسیاری از صفات با هم از نظر جسمی شباهت با اختلاف دارند.

اگر نژادشناسان، انسان شناسان و مردم شناسان کارشان به مقایسه مشخصات جسمی انسانها و رده بندی جسمی گروه های انسانی محدود می ماند مشکل چندانی ایجاد نمی شد، اما مسئله اصلی و نکته اساسی اینجاست که این نژادشناسان، مردم شناسان و انسان شناسان تقسیم بندی جسمی و ظاهری را به هوش و اخلاق و رفتار فردی و فرهنگ و اخلاق اجتماعی گروه های انسانی تعمیم داده و بر مبنای مشخصات جسمی درباره استعداد های هوشی، اخلاقی افراد و فرهنگ و اخلاق جماعات انسانی برای تأمین مقاصد خاص، قضاوت می کنند و به تصورات و ذهنیات آلوده و درهم خود نام «علم» هم می دهند.

اخلاق، فرهنگ، تمدن و علم مقوله هایی نیست که از يك فرد به فرد دیگری به ارث برسد یا در يك گروه انسانی خاص از نسلی به نسل دیگر منتقل شود. اخلاق، فرهنگ، تمدن، علم چیزهایی نیست که از آسمان افتاده باشد یا خلعتی باشد که طبیعت یا خدا بر تن گروهی خاص پوشانده باشد. این مقولات و حتی فرضیه های شبه علمی نژادی محصول رشد و تغییرات اقتصادی، فرهنگی در جوامع بشری و در این رابطه متأثر از برخورد طبقاتی در این جوامع است. اگر چنین سخنی را نپذیریم، حتی جانبداران فرضیه های نژادی نیز قادر نخواهند بود ریشه های پیدایش این فرضیه ها را در تاریخ و جامعه انسانی توضیح دهند، مگر اینکه معتقد باشند نوع انسان، منشاء و مبداء و در رابطه با متون کتب دینی، آدم و حوای متعده داشته و نژاد سفید از نظر خلقت و طبیعت تافته جدا بافته است.

بررسی تاریخ اجتماعی و سیاسی جماعات انسانی نشان می دهد که طبقات مرفه و استثمار کننده جوامع طبقاتی، برای اثبات (مزیت و برتری) فرهنگی و تمدنی خود بر سایر گروهها و مشروعیت بخشیدن به استثمار انسانهای دیگر، صفات جسمانی گروه های انسانی دیگر را دلیل پستی آنها و صفات جسمانی خود را دلیل مزیت دانسته اند و مفهوم و کلمه «نژاد برتر» بدین صورت به وجود آمده است.

در جوامع شرقی، نژادپرستی بدان گونه که در سده های ۱۸ و ۱۹ میلادی در کشورهای سرمایه داری استعماری رشد کرد و توسعه یافت و مشخصات جسمی اساس رده بندی فکری و فرهنگی انسان شد، چه در دوران پیش از اسلام و چه پس از توسعه دیانت اسلام وجود نداشت. گرچه در بسیاری از جوامع شرقی رده داری و کار بردگان را

چه در دوران باستان و چه در دوران اسلامی می توان نشان داد اما بردگی به رنگ پوست و شکل مجسمه یا لب و بینی ربطی نداشت.

در نظام های فئودالی اشراف و فئودالهای حاکم، در شیوه تولید سرمایه داری سرمایه داران و استثمارگران، و در شیوه تولید مستعمراتی در مستعمرات طبقات استثمار کننده، حاکم، مدافع و مروج فرضیه های نژادی بودند (و هستند) و در همه این شیوه های تولید، بخشی از روشنفکران با ترویج فرضیه های نژادی، دانسته یا ندانسته در خدمت طبقات حاکم و استثمارگران قرار دارند. فرضیه های نژادپرستی دوران ما، محصول کلتالیسم و شیوه تولید سرمایه داریست. فرضیه های نژادی در کشورهای اروپایی پایه فکری و فرهنگی ناسیونالیسم شد و در مستعمرات پایه فکری و فرهنگی ناسیونالیسم نژادی و پان بازی و پان سازی نژادی و فرهنگی را می سازد.



از میان کسانی که در دنباله کارهای بوفون، مفهوم و کلمه نژاد را در تقسیم بندی گروه های انسانی به کار برده اند، می توان از یوهان فریدریش بلومباخ ۱۸۴۰-۱۷۵۲ Friedrich Blumbach Johan که پایه گذار انسان شناسی جدید شمرده می شود نام برد. بلومباخ نژاد انسانی را بعنوان گروه های ثابت براساس مشخصات جسمی در نوع انسان، به ۵ گروه اصلی ۲۰ تقسیم می کرد:

۱- قفقازی ۲- مغول ۳- حیشه ای (اتیوپی) ۴- آمریکایی (مراد ساکنان اولیه این قاره اند - ش - ر) ۵- مالائی ها (مالی - آفریقا).

به نظر بلومباخ، نام نژاد قفقازی از کوه های قفقاز گرفته شده است که در جنوب این سلسله جبال، مردم گرجستان زندگی می کنند که به نظر بلومباخ زیباترین انسانها هستند: «... دلایل فراوانی وجود دارد که این منطقه سرزمین پدری انسانهای اولیه باشد. این انسانها زیباترین شکل مجسمه را دارند که از مجسمه نژادهای میانی و نژادهایی که در آخرین مرز قرار دارند (اتیوپی و مغولی) متفاوت است. این نژاد رنگ سفید دارد و ما آن را رنگ اولیه و اصلی انسان می دانیم که از آن به سهولت رنگ سیاه مشتق می شود، اما تغییر از رنگ سیاه به سفید بسیار مشکل تر است.»^{۲۱}

بلومباخ در آثار خود به کارهای پیتر کامپر ۱۷۸۹-۱۷۲۲ Peter Camper اشاره کرده است. به نظر کامپر می توان میزان هوش نژادهای مختلف انسانی را برحسب زاویه صورت تعیین نمود. این زاویه از برخورد دو خط حاصل می شود: خطی از لب بالا به پیشانی (تقریباً عمودی) و خط دیگر افقی. به نظر کامپر زاویه ۱۰۰ درجه نشانه عالی ترین نمونه زیبایی (یونانی) است؛ زاویه صورت اروپایی در حدود ۹۷ درجه و زاویه صورت سیاهان پایین تر از ۷۰ درجه است که به زاویه صورتی میمونها و سگ نزدیک تر می باشد تا به زاویه صورت انسان.

شکل و مشخصات چهره می تواند معرف تعلق به يك گروه انسانی خاص باشد و معتقد بود که می توان آلمانی ها را از روی شکل دندان و چگونگی خندیدن، و فرانسوی ها را از روی شکل بینی شناخت. او می گفت بینی به جلو خم شده علامت آن است که صاحبش مردی خشمگین است و بینی کوچک و نوک بالا علامت محتاط بودن و بینی که به جلو خم شده باشد علامت بی احساسی و بی عاطفگی است^{۲۴} (بینی آریایی، بینی سامی). چنین علمی مبنای کار بسیاری از انسان شناسان و مردم شناسان برای تقسیم جامعه انسانی به نژادها و رده بندی اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی گروه های انسانی قرار گرفت.

جان باپتیست پورتا Jean Baptiste Porta تحت تأثیر آثار لاواتر به مقایسه چهره انسان با حیوانات پرداخت و معتقد بود که شباهت چهره يك انسان به يك حیوان خاص، مانند گوسفند، خوک، یا شیر، علامت داشتن صفات اصلی همان حیوان است در ادامه نظریات کامپر که به مقایسه جمجمه سیاهان و میمونها پرداخته بود، مقایسه چهره انسانها چه بعنوان فرد و چه بعنوان يك گروه با حیوانات باب جدیدی در انسان شناسی و مردم شناسی برای تعیین «نژادها»ی انسانی و تعیین صفات اخلاقی و میزان هوش فردی و صفات اخلاقی و فرهنگی اجتماعی (نژادها) گشود.^{۲۵}

نظریات لاواتر نه فقط بر نژادشناسان و انسان شناسان حرفه ای اثر گذاشت بلکه ادیبانی مانند ولف گانگ گوته و والتر اسکات نیز چنین افکار و نظریاتی را در آثار ادبی خود منعکس و بدین ترتیب در ترویج و تبلیغ آن شرکت کردند. نژادپرستی که با کمک و بوسیله قصه، داستان، شعر و نقاشی تبلیغ شود اثرات اجتماعی مهلک تر و مؤثرتری دارد زیرا به صورت خزنده اما عمیق در ذهن خوانندگان قرار می گیرد. این نوع تبلیغ غیر مستقیم مؤثرتر از تبلیغ مستقیم است. سالهاست که شرکتهای فروش کالا با موفقیت کامل شیوه تبلیغ غیر مستقیم را به کار برده و می برند. در قصه های کودکان و داستانهایی که حتی بعنوان ادبیات جهانی شهرت دارد و بخصوص در کتابهای هیجان انگیز برای جوانان، قهرمانان و بزرگان و ناجیان پوست سفید، چشم آبی و موی طلایی دارند و جنایتکاران و تنبلها و کودنها بطور عمد رنگ تیره در پوست و مو و چشم.

به کمک فیلمهای سینمایی، و استفاده وسیع از همه رسانه های گروهی، اعتقاد به وجود نژادهای مختلف که نه فقط از نظر جسمی و ظاهری بلکه فکری و فرهنگی نیز با یکدیگر در تضاد قرار دارند، از همان اوان کودکی چه در کشورهای سرمایه داری استعماری و چه در مستعمرات تزریق می شود. نتیجه اجتماعی چنین تبلیغی رشد عقده خود بزرگ بینی و احساس رهبر و معلم و حاکم بودن در میان افراد و اعضای جوامع سرمایه داری نسبت به سایر گروه های انسانی و رشد

کامپر با مقایسه جمجمه کالموکها (قبیله ای در مغولستان غربی) با جمجمه سیاهان (آفریقایی) و اروپاییان به این نتیجه رسیده بود.^{۲۲} تحقیقات بعدی سست و بی پایه بودن نتیجه گیریها و غلط بودن شیوه های اندازه گیری کامپر را به اثبات رساند. در میان اهالی يك سرزمین و يك گروه خاص انسانی هم می توان افرادی را با پیشانی برجسته یا عقب رفته، و آرواره های جلو آمده یا عقب رفته نشان داد و این صفات جسمانی هیچ گونه رابطه ای با میزان هوش و درایت فردی یا فرهنگ اجتماعی و قومی ندارد. اما ناگفته نماند که کارهای کامپر، اساس تحقیقات و نظریه پردازی بسیاری از انسان شناسان قرار گرفت و در بسیاری از کتب مربوط به نژادشناسی در اثبات برتری نژاد سفید اروپایی بر سایر گروه های انسانی به کار رفته و می رود و در این رابطه از تحریف و تقلب هم خودداری نمی شود بدین صورت که از میان هر گروه افراد خاصی برای مقایسه دست چین و سپس بعنوان نمونه تمام اعضاء و افراد آن گروه انسانی معرفی می شوند.^{۲۳}

نکته دیگر اینکه حاصل و نتیجه گیری فرهنگی چنین اندازه گیری بعنوان اصل و امری تغییرناپذیر از نظر نژادی برای هر گروه انسانی پذیرفته می شود و بدین نکته که بر اثر اختلاط و امتزاج چند هزار ساله و دائمی و افزایش یابنده گروه های انسانی با یکدیگر اصولاً نژاد و گروه خالص در کره زمین وجود ندارد و نمی تواند داشته باشد، توجه نمی شود.

سابقه روشی که صفات و خصایص جسمی، مانند شکل چهره، حالت بدن و چگونگی حرکات را تعیین کننده و نشان دهنده عفت اخلاقی و روانی افراد و گروهها و میزان هوش و درایت و درستکاری و شرافت و صداقت آنان می داند در اروپای غربی به قرن ۱۶ میلادی می رسد.

با انتشار کتاب یوهان کاسپر لاواتر (۱۸۰۱-۱۷۴۱) (Johan Kasper Lavater در سال ۱۷۸۱، چهره شناسی بعنوان علم وارد مباحث انسان شناسی شد و معیاری برای تشخیص تفاوت انسانها و فرهنگ آنان گردید. به نظر لاواتر می توان با توجه به چهره افراد درباره شخصیت روانی، اخلاقی و فکری آنان قضاوت کرد زیرا صفات ظاهری و جسمی افراد چیزی جز ادامه صفات درونی و روانی آنان (و بالعکس) نیست.

از دید لاواتر، در زیبایی چهره که خود دلیل و نشانه زیبایی های روانی، اخلاقی و فرهنگی هر فرد و گروه انسانی است، پیشانی، بینی و چانه نقش اساسی دارد. پیشانی صاف (بر حسب اندازه گیری کامپر زاویه ۱۰۰ درجه) با ابروانی افقی نشانه عمده زیبایی است و داشتن چشمان آبی، و بینی نسبتاً بزرگ به موازات پیشانی و يك چانه گرد و موهای قهوه ای کوتاه نشانه های بسیار مثبتی به شمار می آید. به نظر لاواتر

عقدۀ حقارت و احساس عقب ماندگی و احتیاج و حتی در مواردی در یوزگی و وابستگی اقتصادی و فکری در میان افراد و اعضای جوامع مستعمراتی است.

وجود این عقدۀ حقارت را می توان در رفتار و گفتار بسیاری از سران دولتها، روشنفکران، شخصیت های دینی، علمی و فرهنگی جوامع مستعمراتی امروزی نشان داد.

پایه گذار جامعه شناسی، به صورتی که شکل جامعه نشان دهنده صفات اخلاقی، فکری و استعداد های فردی و فرهنگ اجتماعی باشد (Phromologie)، فرانس ژوزف گال (Franz Joseph ۱۷۵۸-۱۸۲۸) است. گال به نظریۀ تشخیص شخصیت فکری و فرهنگی، فردی و قومی انسانها بوسیله شکل چهره، نظریۀ تشخیص شخصیت فکری و فرهنگی فردی و قومی انسانها بوسیله شکل جامعه را افزود. بر طبق این نظر، مغز انسانی از مراکز مختلفی ساخته شده است و چون شکل مغز، شکل جامعه را تعیین می کند لذا از طریق تعیین شکل جامعه می توان نظر داد که چه مراکزی در مغز تکامل یافته و رشد کرده و چه مراکزی کوچک و عقب مانده است، و بر این اساس چه استعداد های فکری فردی و فرهنگی قومی در میان افراد یک قوم که جامعه ای با شکل معین دارند رشد کرده یا نکرده است.

به نظر گال، انگلیسی ها و فرانسوی ها جامعه های خوش شکل و نجیبانه دارند اما جامعه های آفریقایی، نشانه ای از هوش و فراست و نجابت نشان نمی دهد.

گال مانند لاواتر و کامپر، به شکل سر در تعیین شخصیت فکری و فرهنگی افراد و جماعات انسانی اهمیت می داد.^{۲۶}

با اینکه سالهاست بی پایه و سست بودن نظریات کامپر و لاواتر و گال بارها به اثبات رسیده و امروزه این نظریات در مجامع علمی مسخره می شود، هنوز این نظریات در جوامع مستعمراتی از طرف پاره ای از افراد و محافل به صورت نظریات جدی مطرح می گردد و درباره شکل جامعه یا شکل بینی افراد یک منطقه و شهرستان داد سخن داده می شود.

آنچه گال بطور عام مطرح کرده بود در نژاد شناسی و انسان شناسی به یک مکتب خاص تکامل یافت. آندره رتسیوس (۱۸۶۰-۱۷۹۶) به اندازه گیری جامعه با تعیین نسبت طول و عرض آن پرداخت (Zephalischen Index) جامعه های دراز و باریک را دولی خوشفالیش Dolichocephalisch و جامعه های پهن و عریض را براخی سفالیش Brachycephalisch نامید.^{۲۷} در طول زمان این دو اصطلاح در انسان شناسی و مردم شناسی^{۲۸} بر اساس فرضیه های نژادی کاربرد وسیعی یافت جامعه های دراز و باریک، زیبا و خاص اروپاییان بودند.

تعداد زیادی از شرق شناسان نیز در آثار و تحقیقات خود درباره جوامع شرقی و ساکنان اولیه این سرزمینها با به کار بردن جامعه شناسی به تقسیم بندی و رده بندی و نژاد شناسی اقوام پرداخته و بر مبنای سست چنین نظریاتی تمدن و نژاد های متعددی را در سرزمین های شرقی «کشف» کرده اند. شاگردان چنین محققان و استادانی در جوامع مستعمراتی هنوز به وجود «تمدن» ها و نژاد های مختلف و متفاوت و برتر و پست تر در سرزمین های شرقی باور و اعتقاد دارند گرچه کشفیات باستانی و مقایسه آنها و بررسی های تاریخی و اجتماعی خلاف این باورها و اعتقادات را ثابت کرده است.

به نظر کارل گوستاو گاروس (Karl Gustav Garus) در اثری که در سال ۱۸۵۳ منتشر نمود، برای تعیین شخصیت فکری و روانی و فرهنگی افراد نه فقط شکل جامعه بلکه باید بدن (اسکلت) مورد بررسی قرار گیرد، زیرا حالت بدن و ستون فقرات در کل خود، روح و فکر انسان را منعکس می کند. در باب نقش چهره در بازگویی فکر و فرهنگ و اخلاق انسانها، گاروس نظریات پورتارا درباره شباهت چهره انسان با حیوانات بعنوان نشانه ای از صفات و اختصاصات روانی و فکری و فرهنگی می پذیرفت.

به نظر گاروس به جای ۵ نژاد چهار نژاد وجود داشت: ۱- قفقازی ۲- اتیوپی (حبشه ای) ۳- مغولی ۴- آمریکایی (ساکنان اولیه) و این چهار نژاد را با چهار وضع طبیعی، روز و شب، صبح و غروب در رابطه قرار می داد. همچنین رنگ طلایی مو ناشی از آفتاب و رنگ آبی چشم ناشی از آسمان بود و داشتن آنها نشانه امتیاز و برتری نژادی محسوب می شد و این امتیاز و برتری می بایست با اندازه گیری جامعه و بدن تأیید گردد.

جنبه روز بشریت با نژاد قفقازی، شب با نژاد سیاه و صبح و غروب در دو نژاد اصلی دیگر به جلوه می آمد. تحت تأثیر بررسی ها و تحقیقاتی که در قرن ۱۹ درباره زبانهای خارج از اروپا صورت گرفته بود گاروس معتقد بود که اقوام هند-ژرمن در اوج مرحله رشد فرهنگی بشریت قرار داشته و دارند و حق دارند خود را گل سرسبد جامعه بشری بدانند و در میان مردم اروپا، آلمانی ها، فرانسوی ها و انگلیسی ها بر دیگران برتری و مزیت دارند.^{۲۹}

گرچه انسان شناسان برای اثبات امتیاز نژاد سفید (اروپایی) بر سایر مردم جهان سالها به اندازه گرفتن مغز و اندازه گرفتن حجم جامعه ها پرداختند اما همه این کوشش ها از نظر علمی به ناکامی انجامید.

تعداد کسانی که از قرن ۱۹ تاکنون کوشش کرده اند با مقایسه اعضای مختلف بدن و حتی دستگاه های تناسلی میان گروه های انسانی، فرضیه های نژادی انسان شناسی و مردم شناسی خود را مبنی بر برتری

در آثار جورج ویلهلم فریدریش هگل (Georg ۱۷۷۰-۱۸۳۱) Wilhelm Fridrich Hegel فیلسوف آلمانی نیز سخن از نژاد و تفاوت‌های نژادی در میان است. هگل می‌نویسد که چینی‌ها و هندیها به نژاد آسیایی مغولی تعلق دارند و صفات و اخلاقیاتشان غیر از اروپاییان است اما ملت‌های آسیای مقدم که از نژاد قفقازی اند جزء اقوام اروپایی محسوب می‌شوند. قاعده اصلی اقوام آسیای دور تکیه بر حالات روانی، فکری و طبیعی است و در آنجا درون‌نگری، اخلاق و آنچه ادراکات و تعلقات انسانی را می‌سازد وجود ندارد. هگل قاره آفریقا را به سه بخش تقسیم می‌کند که در هر بخشی اختلاف در صفات روانی با مشخصات جسمانی رابطه دارد و ادامه می‌دهد که در مناطق مرتفع آفریقا مردم جز اینکه بعنوان برده مورد استفاده قرار گرفته‌اند رابطه دیگری با تاریخ ندارند.^{۳۱}

از آنچه هگل نوشته مستفاد می‌شود که به نظر وی اگر قومی با اروپا در رابطه نباشد با تاریخ هم رابطه‌ای ندارد و انسان اروپایی معیار انسان کامل است.

در نوشته‌های بلونچلی Johan Caspar Bluntschli ذکر می‌شود از نژاد قفقازی نیست، بلکه در رابطه با نژاد سفید سخن از شاخه فامیل آریاها و سامی‌ها در میان است (اصطلاحاتی که از زبانشناسی وارد نژادشناسی شده است). وی در مقاله‌ای که در سال ۱۸۷۵ منتشر نمود، شاخه آریایی نژاد سفید را بالاترین گروه نوع انسان دانست و معتقد بود که خانواده خلق‌های آریایی در رده‌بندی جامعه انسانی، بالاترین درجه و مقام را دارند. وی اضافه می‌کند که خلق‌های سامی را می‌توان با خانواده خلق‌های آریایی مقایسه نمود و دیگران در رده نازلتری قرار دارند، اما خداوند سلطه و حکومت بر جهان را در دست خانواده خلق‌های آریایی نژاد سفید قرار داده نه سامی‌ها.^{۳۲}

بلونچلی معتقد بود که: «خصوصیت يك ملت نژاد اوست» و بدین ترتیب مفهوم «نژاد» را با مفهوم «ملت» (که در اصل و اساس يك مفهوم سیاسی بوده و هست) ترکیب نمود. چنین ترکیبی در علوم اجتماعی و سیاسی و بررسی‌های تاریخی در جوامع سرمایه‌داری استعماری اروپا در اواخر قرن نوزدهم ادامه یافت و عنوان شد که تاریخ جهان و تاریخ بشریت، تاریخ منازعه خلق‌های نژادی (Volksrasse) و در اصل منازعه و رقابت نژادهای بالا و پست است.

آرتور گوینو (Arthur Graf Von Gobineau ۱۸۱۶-۱۸۸۲) فرضیه‌های نژادی و وجود نژادها را مفهوم کلیدی و راهنمای اصلی در توضیح تاریخ جهان و بشریت می‌دانست. به نظر وی «نژاد» نیروی محرکه و عامل تعیین‌کننده در اوج گرفتن یا سقوط تمدن‌ها و فرهنگ‌ها بوده و بدین سبب رشد و سقوط تمدن‌ها و فرهنگ‌ها تنها يك مسئله نژادی است. گوینو تعداد نژادهای انسانی را به سه نژاد اصلی

نژاد سفید بر سایر گروه‌های انسانی اثبات کنند بسیار زیاد و آثاری که در این باب انتشار یافته فوق‌العاده متنوع و فراوان است به حدی که نمی‌توان به ذکر همه یا حتی بخش کوچکی از آنها پرداخت؛ لذا در نوشته حاضر فقط به ذکر تعداد بسیار محدودی از نظریه‌پردازان و آثارشان اکتفا شده است. باید دانست که در حال حاضر بسیاری از نشریات درباره نژادشناسی، مردم و انسان‌شناسی چیزی جز تکرار آنچه اصول آن در سده‌های ۱۸ و ۱۹ بیان و ارائه شده نیست. کریستف ماینرس (Cherstoph Meiners ۱۷۴۷-۱۸۱۰) را می‌توان نخستین کسی دانست که کلمه و مفهوم نژاد را در بررسی‌های تاریخی به کار برده است.^{۳۰}

موضوع بررسی‌های ماینرس، نه تاریخ ملت‌ها و اقوام در قرن ۱۸ میلادی بلکه تاریخ بشر در کره زمین بود. در این بررسی‌ها، تاریخ طبیعی با محاسبات مردم‌شناسی و انسان‌شناسی فرهنگی Kultur-Anthropologie با هم تلفیق و نه فقط فرهنگها و آداب بلکه جسم و فرهنگ انسانها در رابطه با یکدیگر مطرح می‌گردید. مشخصات جسمی که به فرهنگ فردی و گروهی منتقل می‌گردید، به شرایط محیط زیست وابسته بود.

ماینرس از فرضیه‌های نژادی در بررسی‌های تاریخی خود برای اثبات برتری و مزیت اروپاییان بر سایر گروه‌های انسانی استفاده می‌کرد. به نظر وی نژاد قفقازی، سرور همه گروه‌های انسانی در کره زمین بود. گرچه، جان کلام و موضوع اصلی و اساسی همه فرضیه‌های نژادی و مردم‌شناسی و انسان‌شناسی، اثبات برتری نژاد سفید (اروپاییان) بر سایر مردم جهان بود و می‌توان گفت که ماینرس همان عقاید و باورهای خرافی عامه را قبول و تکرار کرده اما نکته جدید این بود که ماینرس می‌کوشید، با کمک فرضیه‌های نژادی تاریخ بشریت را توضیح دهد.

به نظر ماینرس نوع انسان موجود از دو نژاد اصلی تشکیل می‌شد: قفقازی و مغولی؛ نژاد مغولی نه فقط از نظر جسمی بلکه از نظر فکری و فرهنگی بسیار عقب‌تر از نژاد قفقازی بود و قوم قفقازی خود به دو نژاد کلت‌ها و اسلاوها تقسیم می‌شد و کلت‌ها که ژرمن‌ها و رومن‌ها را در بر می‌گرفتند در همه زمینه‌های اخلاقی و فرهنگی بر اسلاوها مزیت داشتند.

ملت‌های اروپایی برای ماینرس قومی نجیب و شریف بودند و نقش رهبری آنها به علت نژادشان بود. در نیمه دوم قرن نوزدهم فرضیه‌های نژادی در علوم اجتماعی، سیاسی و بررسی‌های تاریخی که در کشورهای سرمایه‌داری استعماری اروپای غربی از جانب نظریه‌پردازان ارائه می‌گردید، نفوذ و رسوخ بیشتری یافت و به تدریج با مفهوم خلق (Volk) و ملت (Nation) ادغام شد. در این رابطه از زبان‌شناسی نیز کمک گرفتند.

تقلیل داده بود: سفید، زرد، سیاه. به نظر گوینو هر نژاد صفات جسمی و روحی معین، ثابت و مشخص و غیر قابل تغییر خود را دارد که منشاء آن (خون پاک اولیه Ursprungliche Reinem Blut) است. از دید وی، گرچه خونها و نژادهای اولیه در طول تاریخ مخلوط شده و این امر در مراحل اولیه موجب رشد فرهنگ و تمدن گردیده، اما اگر خالص و پاک نگهداشتن نسبی خون حداقل از طرف خانواده‌های حاکم رعایت نشود، اختلاط و امتزاج خونها و نژادها بدون مانع و محدودیت ادامه یابد، نژاد برتر و پاک فاسد و خلقها و تمدنهای پیشرفته و والا نابود خواهند شد زیرا فساد نژادی و در نتیجه آن فساد فرهنگی و تمدنی زمانی در تاریخ خلقهای متمدن جهان رخ داده که خون نژاد والاتر و برتر با خون نژادهای بیگانه و پست مخلوط شده است.

به نظر گوینو، نژاد سفید تنها نژادی است که از جانب خداوند برای حکومت بر نژادهای پست تعیین شده است و این امر تقدیر الهی است و نمی توان در آن تغییری داد زیرا خداوند از همان ابتدای خلقت، استعدادها را میان نژادها تقسیم و معین کرده است.

گوینو، آریاها، سامی‌ها، کلت‌ها و اسلاوها را جزء نژاد سفید می دانست و معتقد بود که از قرن هفتم قبل از میلاد تاکنون، تاریخ در سرزمین سفیدها متمرکز شده است و اگر بخش آریایی نژاد سفید در اروپا رهبری را به دست نگیرد تمدن رشد نخواهد کرد. گوینو از خون آریایی و نژاد آریایی سخن می گفت؛ نژاد سیاه را پائین ترین رده در گروههای انسانی می دانست که کم هوش و احساساتی اند؛ نژاد زرد مادی، خرده بین و در جستجوی رفاه مادی است و برای تجارت و کارهای دستی خلق شده است اما نژاد سفید عشق به آزادی و افتخار دارد و این نژاد به علت آریایی بودن بر همه نژادها مزیت و برتری دارد.^{۳۳} گوینو در نوشته‌های خود به هیچ وجه توضیح نمی دهد و اشاره نمی کند که مراد وی از خون آریایی یا خون پاک (اولیه) چیست و این خون چه ترکیبی داشته و دارد یا می بایست داشته باشد. در خون نژاد سفید چه عواملی وجود داشته یا دارد که در خون سیاهان و زردها نبوده یا نیست. در آثار گوینو («خون») بعنوان يك عامل مهم، اسرار آمیز اما تعیین کننده حضور دارد. با وجود اینکه گوینو به يك مبدا و منشاء انسانی در مطابقت با متون و کتب دینی اعتقاد دارد و آن را ذکر می کند، مشخص نمی کند که خداوند عالم چرا و در چه مرحله‌ای و چگونه به تقسیم استعدادها میان نژادها و رده بندی نژادها پرداخته است؟ و چرا نژاد سفید اروپایی بدین مقام انتخاب شده و نژاد برتر شمرده می شود و آریاها چرا قوم محبوب خدا شده اند نه دیگران. و این سؤال را بی پاسخ می گذارد که اگر آریاها روزی از جایی - هند یا آسیای مرکزی - به اروپا آمدند از کجا به هند و آسیای مرکزی آمده بودند و آیا خلقت انسان یا تکامل انسان در هند و آسیای مرکزی انجام گرفته است؟ و اگر تعداد

نژادها سه است که در تقسیم بندی دیگران ۵ یا ۴ آمده، به نظر او ساکنان اولیه آمریکا جزء کدام نژاد محسوب می شوند؟

بررسی نوشته‌های گوینو درباره تمدنهای دوران باستان نشان می دهد که اطلاعات وی از این تمدن‌ها کاملاً سطحی بوده و به هیچ وجه از محتوای فرهنگی و روابط آنها با یکدیگر و شرایط اقتصادی - اجتماعی و شکوفایی آنها اطلاعی نداشته است.

با توجه به اینکه در درون جوامع سرمایه داری اروپای غربی و در روابط میان کشورهای سرمایه داری استعماری اصل «رقابت» به هر قیمت و به هر شکل برای به دست آوردن سود بیشتر فکر راهنما و تعیین کننده محسوب می شده و می شود، می توان گفت که زمینه اقتصادی در جوامع سرمایه داری برای تعمیم نظریات داروین در باب تنازع بقاء و انتخاب اصلح به جوامع انسانی فراهم بود. با تعمیم این نظریات به جوامع انسانی Sozialdarwinismus^{۳۴} جنگهای نژادی می بایست در آخرین مرحله به بقای نژاد برتر و شکوفایی فرهنگ عالی تر در جامعه بشری منجر می گردید. در این جنگ نژادی، هر نژاد می بایست از همه امکانات جسمانی و فکری و فرهنگی خود برای نابودی دیگران و بقای خود استفاده می کرد و از این جبر طبیعی راه گریزی نبود. اما گروهی از نظریه پردازان نژادی این جبر طبیعی را نمی پذیرفتند و برای به دست آوردن و ایجاد نژاد برتر و حفظ آن معتقد به دخالت آگاهانه بودند (بهداشت نژادی).

فردریش نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰ Friedrich Nitzsch) معتقد بود که می توان با تربیت و پرورش نژادی، نژاد حاکم و برتر را به وجود آورد (Herrn Rasse). به نظر نیچه، تاریخ جهان جنگ دائمی میان نژاد حاکم و نژاد محکوم بوده اما می توان برای غلبه بر مشکلات و بی نظمی‌ها، قشر نژادی حاکم را پرورش داد تا آقای آینده دنیا باشد. نیچه در آثارش مکرر از نژاد اروپایی آینده سخن گفته که بالای همه ملتها قرار داشته و در اثر برخورد نژادها در اروپا ترکیب آنها به وجود می آید.^{۳۵}

هرتزل (Theodor Herzl ۱۸۶۰-۱۹۰۴) نشان داد که به نظر وی مسئله تشکیل دولت یهود و استقرار آن مشکلی بوده که می بایست میان ملل با فرهنگ حل می شده و اطمینان می داد که چنین دولتی در فلسطین بخشی از دیوار دفاعی اروپا در برابر باصطلاح وحشیان و خط مقدم در جبهه دفاع از فرهنگ در برابر وحشیگری خواهد بود.^{۳۶}

با توجه به نقشه جغرافیا و محل قرار گرفتن فلسطین می توان به خوبی دریافت که مراد هرتزل از وحشیان ساکنان چه سرزمینهایی بوده اند و مراد از وحشیگری چه می توانسته باشد. چنین طرز تفکر و بیان، چیزی جز بهره برداری از فرضیه برتری نژاد سفید بر سایر گروههای انسانی در تاریخ و جامعه شناسی و علوم سیاسی نیست.

ادعای «صهیونیستها» در این مورد چیزی جز خودفربیی و سست فکری و سوءاستفاده از بی‌اطلاعی عامه مردم برای به‌دست آوردن منافع مادی طبقاتی نبوده و نیست.

چمبرلین در سال ۱۹۲۳ آدولف هیتلر را ملاقات نمود و امید داشت که این رهبر آریایی، نژاد آریایی را به پیروزی جهانی رهنمون شود.

نظریات آدولف هیتلر (۱۸۸۹-۱۹۴۵) ترکیبی بود از نظریات داروین، گوینو، چمبرلین و ریشارد و آگنر با تعمیم بی‌چون و چرای این نظریات به تاریخ، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی. به‌نظر هیتلر نژاد آریا خالق هنر، علم و فرهنگ جهانی و نگهدارنده آن است و گروه‌های انسانی دیگر (نژادهای پست) یا تحت سلطه و رهبری نژاد آریا پذیرنده فرهنگ‌اند و تحت این سلطه به‌دنباله‌روی و اکتساب ادامه خواهند داد یا مخرب فرهنگ‌اند که در این صورت باید نابود شوند. ترکیب نژاد عالی و برتر با نژادهای پست گناه و مخالفت با اراده خداوندی است. خون آریایی (خون برتران) (Heernblut) باید با اقدامات پاکسازی و بهداشت نژادی پاک بماند تا تکامل فرهنگ در جهان میسر شود. خصومت با شاخه‌سامی نژاد سفید تحت عنوان مخالفت با یهود از نکات اصلی تفکرات هیتلر به‌شمار می‌رفت. هیتلر معتقد بود که تاریخ جهان به جنگ‌هایی میان نژاد برتر (دارای چشم آبی، موی طلایی) با نژادهای پست منجر خواهد شد و این مبارزه با غلبه نژاد برتر پایان خواهد یافت.^{۴۱}

از اوایل قرن بیستم میلادی تا پایان جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵، نشریات فراوانی در آلمان به‌چاپ می‌رسید که بر برتری و رهبری شاخه آریایی نژاد سفید تأکید می‌کرد.^{۴۲} این تبلیغات نژادی منجر به وقوع جنایاتی شد که مردم جهان به‌خوبی از آنها اطلاع دارند و احتیاج به توضیح و بررسی بیشتر نیست اما باید این نکته را افزود که قدرت و عمر فرضیه‌های نژادی مبنی بر برتری «نژاد» سفید بر سایر گروه‌های انسانی با خاتمه جنگ دوم و سقوط سیاسی، اداری، نظامی نازیسم در آلمان پایان نیافت، هنوز صهیونیسم در خاورمیانه، جنایات سفیدان نسبت به سیاهان در ایالات متحده و نژادپرستی در لباس ضدیت با خارجی‌ان (غیر اروپایی‌های مقیم کشورهای اروپایی) به‌صورت عوامل فعال حضور و وجود دارد. فرضیه‌های بی‌اساس نژادپرستی و برتری نژادی در کشورهای شرقی تحت عنوان پان‌بازی و پان‌سازی فرهنگی، نژادی و سیاسی، و ملت‌گرایی نژادی در کشورهای آفریقایی به‌صورت خصومت قبیله‌ای هنوز موجب خونریزیها و جنایات فراوانی است که عامل اصلی آن استعمارگران و پادوهای محلی آنان می‌باشند.



تشخیص و تعیین میزان هوش و قدرت فکری افراد و سطح

ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰) (Max Weber) معتقد بود که از نظر نژادی میان ملت‌ها اختلاف جسمی و روانی (فکری) وجود دارد که در مبارزه اقتصادی آنها با یکدیگر برای تنازع بقا نقش دارد و اختلافات جسمی و روانی (فکری) کیفیت‌های نژادی (Rassen Qualitiat) دلیل تفاوت‌ها یا هماهنگی و تطابق یافتن ملت‌ها با شرایط مختلف اقتصادی و اجتماعی محیط زیست‌شان می‌باشد.^{۳۷} صهیونیسم نیز از جمله فرضیه‌های نژادی براساس قبول برتری نژاد سفید بر سایر گروه‌های انسانی است که در آن مفاهیم ملت (Nation)، خلق (Volk)، دین (Religion) و نژاد (Rasse) با هم کاملاً ترکیب شده‌اند و یک واحد را می‌سازند. این امتزاج و ترکیب مفاهیم را می‌توان به‌خوبی در آثار ثودور استوارت چمبرلین (۱۸۵۵-۱۹۲۷) (Stewart Chambrlin) مانند گوینو و ریشارد و آگنر^{۳۸} عدم تساوی نژادی و برتری نژاد سفید را قبول داشت و مانند ریشارد و آگنر معتقد بود که می‌توان با پرورش و تربیت از فساد و متلاشی شدن نژادی جلوگیری کرد به‌شرطی که داده‌های جغرافیایی-تاریخی آن را ایجاب کند یا اینکه طرح و نقشه تاریخی برای این کار وجود داشته باشد. گرچه حفظ و تکامل نژاد برای چمبرلین، عامل تعیین‌کننده در تاریخ محسوب می‌شد، اما تعریف دقیق و روشن از نژاد ارائه نمی‌کرد.

چمبرلین در نژاد سفید، شاخه آریایی را نژاد برتر در جامعه بشری می‌دانست و برای تأیید نظریاتش، فرضیه‌های انسان‌شناسی را می‌پذیرفت. به‌نظر وی حضرت عیسی مسیح، یک پیغمبر آریایی بوده و این تعلق را اختصاصات مسیح مانند دوست داشتن، ترحم و شرف، که از مشخصات روانی نژاد آریا بوده ثابت می‌کرده، و بر این کشف تاریخی اصرار داشت که در محلی که عیسی مسیح متولد شده جماعتی آریایی زندگی می‌کرده‌اند.

چمبرلین نژاد ژرمن (آلمانی) را نجات‌دهنده بشریت و وارث فرهنگ یونان و روم می‌دانست و معتقد بود که نژاد ژرمن برای اینکه بتواند مأموریت تاریخی‌اش را در جامعه جهانی انجام دهد، باید با دشمنانش بجنگد. این دشمن به‌نظر چمبرلین کلیسای کاتولیک بود و اصلاحات پروتستانی توانسته بود روح آریایی را نجات دهد؛ ژرمنها خلق انتخاب شده از جانب خداوند برای رهبری جهان بوده‌اند و یهودیان دشمنان دائمی آریاها را تشکیل می‌داده‌اند.^{۳۹}

با توجه به اینکه نامگذاری گروه‌های انسانی به «آریا» و «سامی» از زبان‌شناسی اخذ شده و رده‌بندی انسانها از نظر فرهنگی و فکری به‌علت رنگ پوست یا شکل جمجمه یا بینی... امری کاملاً بی‌اساس است^{۴۰} معلوم می‌شود که تا چه حد فریب‌های فرهنگی می‌تواند در امور اجتماعی و سیاسی مؤثر باشد. ادعای شاخه «آریا»یی «نژاد» سفید به اینکه خود را «خلق انتخاب شده» خداوند دانسته و می‌دانند، مانند

Konigsstein, Taunus 1978 S. 45.
 15. Conze, a.a.o., S. 145/146.
 - Lepenies, a.a.o., S.63-89.
 - Todorov, Tzvetan, On Human Diversity. Nationalism, Racism and Exoticism in French Thought, Massachussets, 1994, S. 96-106
 - Mosse, George, a.a.o., S.44.
 16. Todorov, a.a.o., S. 101.
 17. Mosse, a.a.o., S.45/55.
 - Kant, Imanuel, Von den verschiedenen Racen der Menschen (1775), in: Kant's Gesammelte Schriften, Berlin, S.441.
 - Conze, a.a.o., S.147/148.
 18. Hertz, Moderne Rassentheorien. Kritische Essaysn...
 - Kafka, Gustav, Was sind Rassen. Eine kritik des Grundbegriffes der modernen Erblichkeitslehre, München, 1949.
 - Todorov, a.a.o.
 19. Poliakov, Léon, Über Fremdenfeindlichkeit und Rassenwahn, Hamburg, 1992, S.18-20.
 - Boas, Franz, The mind of primitiv man (1938), London, 1962.
 - Boas, Franz, General Anthropology, Washington DC., 1938.
 30. Forster, a.a.o., S.130-156.
 21. Mosse, a.a.o., S. 46/47.
 22. Mosse, a.a.o., S. 47-49.
 23. Baker, John R ., Die Rassen der Menschheit, Harsching, 1976.
 24. Mosse, a.a.o., S. 49-51.
 25. Mosse, a.a.o., S. 51.
 26. Mosse, a.a.o., S. 51/52.
 27. Mosse, a.a.o., S. 52.
 - Retzius, Anders, History of Anthropology, London, 1949.
 28. Das Koloiale Konstrukt Ethnie lebt auf in politischen Kämpfen Wie die Weissen Herren in Ruanda (Rassen) erfanden..., Frankfurter Rundschau, 20.2. 1991.
 29. Carus, Carl Gustav, Symbolik der menschlichen Gestalt (1853), Hildesheim, 1962.
 - Mosse, a.a.o., S.52-54.
 - Banton, a.a.o., S. 19-22.
 30. Meiners, Christoph, Grundriss der Geschichte der Menschheit, (Lemgo, 1793), (Hrsg.) John Garber, Reprint, Meisenheim, 1981.
 - Ihle, Alfred, Christoph Meiners und die Völkerkunde, Göttingen, 1931.

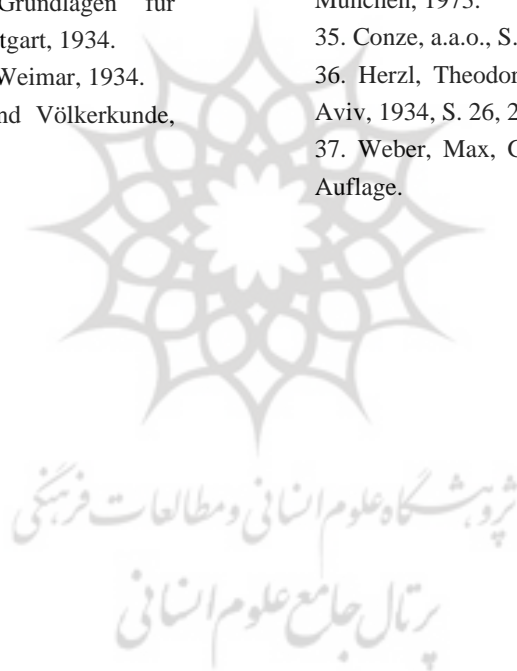
فرهنگ و تمدن گروه‌های انسانی به استناد وضع ظاهری قیافه و تفاوت‌های جسمانی و محل اقامت، و تعمیم فرضیه‌های نژادی به علوم اجتماعی، سیاسی، و بررسی‌های فرهنگی و تاریخی که به‌منظور مشروعیت بخشیدن به استثمار انسان‌ها و استعمار جوامع انسانی از جانب طبقات حاکم انجام گرفته و می‌گیرد، امری کاملاً غلط و غیر علمی است.

منابع

Literaturliste Rassismus:

1. Geiss, Imanuel, Geschichte des Rassismus, Frankfurt, 1988
 - Memi, Albert Rassismus, Frankfurt, 1992.
2. Hertz, Friedrich, Rassen und Kultur. Eine Kritische Untersuchung der Rassentheorien (1905), Leipzig, 1915.
 - Forster, Georg, Noch etwas über Menschenrassen (1789) , in: Werke, Bd.8, Berlin (Ost), 1974, S.130-156.
 - Jay Gould, Stephan, Der falsch vermessene Mensch, Stuttgart, 1983.
3. Conze, Werner, Entstehung und Entfaltung des Rassebegriffs, in: Geschichtliche Grundbegriffe - Historisches Lexikon zur politisch- sozialen Sprache in Deutschland, Bd.5, (Hrsg.) Otto Brummer / Werner Conze, u.a., Stuttgart, 1984, S.141.
4. Theye, Thomas (Hrsg.), Wir und die Wilden, Hamburg, 1985.
 Melber, Henning Der Weissheit Letzter Schluss Frankfurt 1992.
5. Miles, Robert, Rassismus, Hamburg, 1992, S.29-42.
6. Miles, a.a.o., S. 35.
7. Arens, The man eating myth, New York, 1979.
۸. سعید، ادوارد- شرق‌شناسی ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران ۱۳۷۱ ص ۷۹.
9. Crosh, Alfred, Die Früchte des Weissen Mannes. Ökologischer Imperialismus 900-1900, Frankfurt, 1991, S.12 u.244.
10. Banton, Michael, Racial theories, NewYork, 1987.
11. Conze, Werner, a.a.o., S.42/43.
12. Ferguson, Adam, Versuch über die Geschichte der bürgerlichen Gesellschaft (1763), (Hrsg) Zwi Batscha / Hans Medick, (Reprint), Frankfurt, 1988, S.141 u.256.
 ۱۳. رواسانی، شاپور، فرضیه‌های تکامل، تهران ۱۳۴۴.
14. Goerke, Heinz, Carl Linné, Stuttgart, 1966.
 Carl Linné, Leipzig, 1978.
 - Lepenies, Wolf, Autoren und Wissenschaftler im 18. Jahrhundert, München, 1988.
 - Mosse, George, Geschichte des Rassismus in Europa

38. Chamberlain, Houston Stewart, Richard Wagner, München, 1919, S.223.
Mosse, a.a.o., S.127-130.
Hrsg. Johannes Winckelmann, Tübingen, 1958, S.2,4 u.9.
39. Chamberlain, Houston Stewart, Die Grundlagen des XIX. Jahrhunderts, II. Hälfte, Neuntes Kapitel, S.769-808 Hintze, a.a.o., S.53-65.
40. Poliakov, Léon, Der arische Mythos. Zu den Quellen von Rassismus und Nationalismus, Hamburg, 1993.
41. Hitler, Adolf, Mein Kampf, Bd.1, 11. Kapitel (Volk und Rasse), München, 1935, S.311-362.
42. Schemann, Ludwig, Die Rasse und die Zeitwissenschaften, München, 1928.
- ders., Hauptepochen und Hauptvölker der Geschichte in ihrer Stellung zur Rasse, München, 1930.
- ders., Die Rassenfragen im Schrifttum der Neuzeit, München, 1931.
- Günther, Rassenkunde Europas, 1929.
- Weinert, Hans, Biologische Grundlagen für Rassenkunde und Rassenhygiene, Stuttgart, 1934.
- Balzer, Hermann, Rasse und Kultur, Weimar, 1934.
- Mühlmann, Wilhelm, Rassen - und Völkerkunde, Braunschweig, 1936.
31. Hegel, Georg Wilhelm Friedrich, Vorlesungen über die Philosophie der Weltgeschichte (1822-1823), Zweite Hälfte, Band II: Die orientalische Welt (Persien), Hrsg. Georg Lasson, Hamburg, 1968, S. 414/415.
- Hegel, Georg Wilhelm Friedrich, Vorlesungen über die Philosophie der Weltgeschichte (1822/23), Hrsg. Karl Heinz Ilting, u.a., Hamburg, 1996, S. 98-100.
32. Bluntschli, Johann Caspar, Arische Völker und arische Rechte, in: Deutsches Staatswörterbuch, Bd.1, Stuttgart, 1857, S.319-331.
33. Gobineau, Arthur Graf von, Versuch über die Ungleichheit der Menschenrassen, (Deutsche Ausgabe), Bd.1, 5. Auflage, Stuttgart, 1939.
- Mosse, a.a.o., S. 76-79.
- Baker, a.a.o., S. 30-32.
- Hintze, Otto, Rasse und Nationalität und ihre Bedeutung für die Geschichte (1903), in: ders., Soziologie und Geschichte, Göttingen, 1982, S.47-56.
34. Koch, Hanns Joachim, Der Sozialdarwinismus, München, 1973.
35. Conze, a.a.o., S.170/171.
36. Herzl, Theodor, Zionistische Schriften, Bd.1, Tel Aviv, 1934, S. 26, 29, 31, 43, 45, 72.
37. Weber, Max, Gesammelte Politische Schriften, 2. Auflage.





ژورنال علمی پژوهشی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی